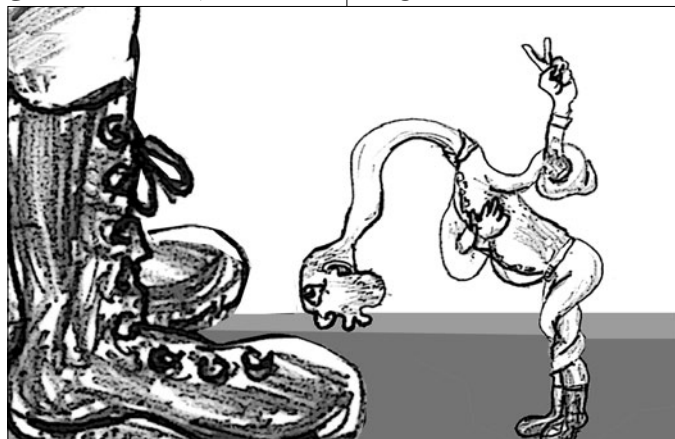


نرمشِ پهلوان پنبه‌ها

تلاش‌های جمهوری اسلامی و دولت آمریکا برای ایجاد تغییرات جدی در روابطشان سرعت گرفته است. کاخ سفید و پاستور به هم نامه‌های فدایت شوم می‌نویسند و خبرش را برخلاف سال‌های پیش فوراً رو می‌کنند. ظریف وزیر امور خارجه ایران حرف دلش را با فک و فامیل رئیس کنگره آمریکا توثیق می‌کند و هولوکاست را به رسمیت می‌شناسد و از «رفتن آن مرد» یعنی از سر آمدن دوره آن شعارها می‌گوید. روز به روز لحن جانبدارانه مقامات جمهوری اسلامی در مورد بشار اسد رقیق‌تر می‌شود. و نمادین‌ترین نکته، حرف‌های تازه خامنه‌ای در جمع فرماندهان و کادرهای سپاه پاسداران است که اعلام می‌کند حاضر است «نرمش قهرمانانه» را مثل جام زهر خمینی سر بکشد. همه این‌ها خبر از شروع دوره تازه‌ای از تحولات در ایران و منطقه خاورمیانه می‌دهد. تا آنجا که به جمهوری اسلامی مربوط می‌شود، بحران و فشارهای شدید اقتصادی چند سال گذشته و گسترش نفرت و ناراضی مردم از وضع موجود، اوضاع بی ثبات منطقه و تهدیدات غرب، حاکمان اسلامی را واداشته که برای حفظ قدرت و موجودیت خود از ژست‌های پهلوان پنبه‌ای دست بکشند. حالا دیگر این ایران است که «بسته پیشنه‌ای» اش را برای بهبود سریع و همه جانبه روابط در برابر آمریکا و غرب می‌گذارد. مساله فراتر از عقب نشینی در موضوع هسته‌ای و تعلیق غنی سازی ۲۰ درصدی است. جمهوری اسلامی در صدد تغییر قوانین مربوط به سرمایه‌گذاری‌های امپریالیستی در ایران است و در این زمینه پیشنهادهای چرب و نرمی در برابر دولت‌ها و شرکت‌های خارجی می‌گذارد. دولت روحانی توافقی حاصله بین ایران و هند برای مشارکت

آن کشور در چند طرح نفت و گاز و پتروشیمی را که در دوره احمدی نژاد صورت گرفته لغو می‌کند. علت این کار، زیاده خواهی هندی‌ها یا کم صرفه بودن این معامله نیست. بلکه می‌خواهند برای عقد قراردادهای کلان تر، انحصاری تر و اسارت بارتر به نفع اربابان بزرگ، فضا ایجاد کنند. در عرصه سیاست منطقه ای، خواست آمریکا از ایران روشن است: «به فکر تضعیف متحدان و نوکران منطقه‌ای ما نباش! از اهرم‌های سیاسی و نظامی ات در عراق و لبنان و سوریه و افغانستان و بحرین و یمن استفاده نکن! به پر و پای اسرائیل نیچ! فقط در این صورت است که می‌توانی در سلسله مراتب و تقسیم کاری که در این منطقه از دنیا مد نظر ماست و با طرح‌های

عرصه سیاست داخلی ایران نیز دستخوش تغییر است. بخش بزرگی از هیئت حاکمه اسلامی به این نتیجه رسیده که برای حفظ نظام و کاستن از مخاطرات و لطماتی که بحران داخلی و تلاطم‌های منطقه‌ای به همراه دارد باید دست به دو ترمیم واقعی زد: یکم، سر و سامان دادن به شکاف‌ها و تناقض‌های درونی ساختار قدرت سیاسی در ایران و کاستن از پراکندگی و تعدد مراکز تصمیم گیری. حاکمان ایران به ویژه بعد از وقایع سال ۸۸۳۱ بیش از هر زمان فهمیده‌اند که حاد شدن تضادهای جناحی علاوه بر اینکه می‌تواند زمینه ساز بروز اعتراضات توده‌ای و شکستن تصویر اقتدار نظام شود دست رژیم را در روابط بین‌المللی



و تعیین جایگاه‌شان در سلسله مراتب قدرت منطقه‌ای ضعیف می‌کند. امروز جایگاه سپاه پاسداران در ساختار قدرت و اقتصاد کشور به موضوع بحث و چاره‌اندیشی کل طبقه حاکمه تبدیل شده است. از یک طرف چنگ‌اندازی سپاه به حیطه‌های مختلف از امنیت گرفته تا نفت، یک محور و مرکز عظیم انحصاری به وجود آورده که نقش مهمی در کنترل اوضاع و سرکوب مردم و اجرای موثر طرح‌های مختلف جمهوری اسلامی بازی می‌کند. در واقع خصلت انحصارگر سرمایه بوروکراتیک کمپرادور در کشورهایی مثل ایران همیشه زمینه ساز شکل‌گیری چنین نهادهای عظیم فعال مایشاء بوده و هست. از طرف دیگر، پیشبرد طرح‌های کلان و استراتژیک **ادامه در صفحه بعد**

در این شماره:

ناسیونالیسم و مسأله ملی (۱)

معرفی کتاب «جهان‌های موازی»

مارتین لوتر کینگ: واعظ منبر مسالمت

نگاهی به شورش کرونشات

گفت و شنود با دو کارگر افغان

اتاش • شماره ۲۳ • مهر ۱۳۹۲

email: atash1917@yahoo.com

تراژدی بازی مرگ

در این شماره می‌خواستیم به فیلم «هیس! دخترها فریاد نمی‌زنند» ساخته پوران درخشنده نگاهی داشته باشیم؛ فیلمی که نامش به خاطر بدعت گذاری در سینمای ایران با مطرح کردن مساله کودک آزاری جنسی، بر سر زبان‌ها خواهد ماند. می‌خواستیم از نمایش سنگینی سنت‌ها و باورها و روابط کهنه در این فیلم بگوییم که نقدی است بر مقوله «آبروی خانوادگی» و نگاه منفی جامعه به دختر بچگانی که قربانی آزار جنسی و تجاوز قرار گرفته‌اند. می‌خواستیم از صحنه مستند سالن دادگاه و تصاویر غول آسای خمینی و خامنه‌ای بر دیوار بگوییم که بدون اینکه کارگردان تعمداً داشته باشد به تماشاگر گوشزد می‌کند این بی عدالتی‌ها زیر سایه همین حاکمان اعمال می‌شود. می‌خواستیم بگوییم که قصه فیلم می‌تواند به تماشاگر تلنگری بزند تا به پوسیدگی قوانین قضایی و شرعی در رژیم اسلامی بیندیشد. در عین حال می‌خواستیم در مورد نکات منفی و تاریکی صحبت کنیم که «هیس!» می‌تواند به مخاطب القاء کند. در گیر و دار این کار بودیم که یک نمونه تراژیک کودک آزاری نه بر پرده سینما که این بار در زندگی واقعی به روی صحنه رفت. کودک هشت ساله‌ای به نام مهران یوسفی اهل روستای «کلاش لولم» از توابع جانورود در استان کرمانشاه هنگامی که با دوستان هم سن و سالش می‌خواستند صحنه اعدام را به عنوان بازی بر روی تاب تکرار کنند، جان خود را از دست داد. مدتی پیش یک شهروند کرد به نام رثوف مصطفایی در جانورود در ملاء عام اعدام شده بود.

ادامه در صفحه بعد

نرمش پهلوان پنبه ها....

(چه در اقتصاد و چه سیاست و امنیت) نیازمند انسجام دولت طبقه حاکمه و کاستن از مراکز قدرت گوناگون (مراکز موازی) است. امروز تلاش روحانی و همدستانش اینست که جایگاه سپاه در ساختار قدرت را «متعادل» کنند. تاکید او در جمع فرماندهان سپاه بر ضرورت سهم گرفتن این نهاد در پروژه‌های بزرگ اقتصادی تاکید بر حفظ امتیازات کلان اقتصادی است که مقامات سپاه حاضر به چشم پوشی از آن نیستند. در عین حال، این روزها صحبت‌ها از «عدم مداخله سپاه در امور سیاسی» است که این به معنی «تعدیل» دست‌اندازی‌ها و آدم کاشتن‌های سپاه در مجلس و وزارتخانه‌ها و رسانه‌ها و غیره است. به نظر می‌آید که یک محور اختلاف کماکان ساختار امنیتی جمهوری اسلامی است. مقامات کابینه روحانی صحبت از ضرورت تشکیل یک شورای هماهنگی بین نهادهای مختلف امنیتی می‌کنند و در واقع با این کار می‌خواهند تعدد مراکز قدرت امنیتی را مهار کنند. در مقابل خامنه‌ای در همان مراسم «نرمش قهرمانانه» اش با فرماندهان سپاه تاکید کرد که این نهاد باید چشم و گوش خود را داشته باشد. یعنی از نظر او بخش اطلاعات سپاه باید پا بر جا بماند. اینکه سرانجام مساله ساختار امنیتی چه خواهد شد و طبقه حاکمه به چه تصمیمی خواهد رسید خود می‌تواند شاخصی باشد برای درجه اتحاد یا انشقاق درونی جمهوری اسلامی در دوره کنونی.

ترمیم ضروری دوم از دید هیئت حاکمه، مهار زدن به ناراضیاتی فزاینده بخش‌های مختلف مردم از اوضاع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است. برای این کار، متمرکز کردن نظام امنیتی - پلیسی و افزایش کارایی ماشین سرکوب کفایت نمی‌کند. جمهوری اسلامی می‌خواهد با وعده دادن‌ها، «امید آفریدن‌ها» و انجام کارهایی که به چشم بیاید، بخشی از افکار عمومی مستاصل و معترض را خنثی کند. هم زمان مثل هر رژیم دیگری در دنیا نیاز دارد که یک بخش هر چند نازک از قشرهای میانی جامعه را به عنوان یک پایگاه اجتماعی در جانب خود داشته باشد. یعنی کسانی که مخالف برافتادن نظام موجودند، در مورد «خطرات» و «ضررهای» ناشی از حرکت انقلابی دائما تبلیغ می‌کنند، فکر می‌سازند و مرتباً زهر مسالمت را به ذهن جامعه می‌چکانند. برای اینکه چنین پایگاهی واقعا شکل بگیرد و تاثیرگذار باشد، حاکمان اسلامی مجبورند تغذیه‌اش کنند: با

حرف‌های شیرین در مورد آزادی‌های مدنی که قرار است از راه برسد. با قبول شکایات بخشی از دانشجویان «ستاره دار» اخراجی و استادانی که به زور بازنشسته شده بودند. با گشودن درهای «خانه سینما» و دادن فضای «مشروط» به سینماگران مستاصلی که بسیاری‌شان «به تب راضی شده‌اند.» با وعده آزادی بیشتر برای نویسندگان و ناشران و «قانونمند کردن سانسور.» با آزادی «مشروط» زندانیان سرشناس از طیف رنگارنگ اصلاح‌طلبان حکومتی و غیرحکومتی؛ آن هم درست در شرایطی که صدها زندانی مبارز از کردستان و خوزستان و... تا تهران و کرج همچنان گرفتار شکنجه و آزارند و گروهی از آنان حکم اعدام دارند..

البته هر یک از این طرح‌ها و اقدامات، چه در زمینه روابط درونی طبقه حاکمه و ساختار قدرت سیاسی، چه در رابطه میان رژیم با مردم، بدون تضاد و تناقض پیش نخواهد رفت. درست همان طور که سرنوشت نهایی طرح‌ها و «بسته‌های پیشنهادی» در عرصه روابط بین‌المللی و منطقه‌ای نیز می‌تواند آن چیزی نباشد که حاکمان ایران و امپریالیست‌ها انتظارش را دارند. این طرح‌ها می‌تواند تحت تاثیر تحولات و رویدادهای مهم و غیر قابل پیش بینی به بن بست برسد و راکد بماند. آنچه در نگاه به این شرایط اهمیت دارد درک تضادها و تناقضات نظام حاکم بر ایران و ساختار قدرت بین‌المللی است که جمهوری اسلامی نیز، مهره‌ای درجه دوم از آن محسوب می‌شود. و مهم‌تر از آن، درک منافع طبقاتی است که پشت قهر و آشتی‌های رژیم ایران با امپریالیسم آمریکا و غرب، و پشت دعوای و خوش و بش کردن‌های جناح‌ها و مراکز قدرت در جمهوری اسلامی قرار دارد. اگر منافع استثمارگران پشت هر تصمیم و سیاست گذاری و وعده حکومتی‌ها فهمیده نشود و اگر هدف از اقدامات گاه به گاه مثل آزادی چند زندانی سیاسی، رفع ممنوعیت فعالیت چند نهاد مدنی و صنفی، یا تغییر لحن در مورد مسائلی نظیر سانسور یا گشت ارشاد و غیره درک نشود، دست طبقه حاکمه برای وقت خریدن و نفس تازه کردن، شکل دادن به یک پایگاه اجتماعی در بین مردم که نقش ضربه گیر را برایش بازی کند، تحمیل طرح‌های ریاضت اقتصادی بر جامعه و پایین‌تر راندن اکثریت جامعه زیر خط فقر، و دور نگهداشتن ایده انقلاب اجتماعی از بستر ناراضیاتی و اعتراض مردم باز خواهد ماند. ■

تراژدی بازی مرگ....

تاکنون بسیاری از روانکاوان و روانپزشکان از تاثیرات مخرب مشاهده صحنه‌های خشن کشتار و اعدام بر کودکان سخن گفته‌اند و مقاله‌ها نوشته‌اند. در این پژوهش‌ها معمولا از تاثیرات درازمدت چنین تصاویری در ذهن انسان صحبت می‌شود که در بزرگسالی می‌تواند به شکل رفتارهای خشونت آمیز و روان پریشانه بروز پیدا کند. این بار اما فاجعه فورا اتفاق افتاد.

قاتل مهران هیچکس نیست جز نظام واپس‌گرای مذهبی و قوانین قرون وسطایی‌اش که روان مهران و دوستانش را آزد. همان نظامی که مرگ و مجازات مرگ را به ابزار هراس آفرینی و شکنجه روحی و کنترل اجتماعی و سیاسی مردم تبدیل کرده است. مساله فقط به این مربوط نمی‌شود که اعدام در ملاء عام انجام می‌شود. ریشه را باید در ایدئولوژی خشن مذهبی و ستایش خونریزی و قتل و قطع اعضای بدن و قصاص انسان‌ها در روایات و احکام

شرعی جست‌وجو کرد. مشخص نیست که مهران و همبازی‌هایش صحنه اعدام را به چشم خود دیده بودند یا نه. شاید آنان فقط شنونده توصیف بزرگترها در جمع خانواده از نحوه اعدام و کارهایی که جلاذ انجام داده و جان کندن قربانی در حالت آویزان بوده‌اند. مساله اینست که اینگونه اقدامات وحشیانه صرفا بر شاهدان مستقیم و حتی فضای شهری که اعدام در آن صورت گرفته تاثیر نمی‌گذارد بلکه با هر بار تکرار، فضای کل جامعه و ذهنیت و رفتار بسیاری از مردم را شکل می‌دهد. حتی کسانی را که مخالف این خشونت ارتجاعی‌اند رنجور و عصبی و مستاصل می‌کند.

صحبت از خشونت ارتجاعی و اعدام دوباره نکات منفی و تاریک

«هیس!» را به یادمان می‌آورد که چگونه فحاشی مامور پلیس و اقرار گرفتن به زور از یک فرد متجاوز کودک آزار را موجه جلوه می‌دهد. فراموش نکنیم که این مامور، نماینده و نماد جمهوری اسلامی است. کارگردان، اعلام صدور حکم اعدام برای همان فرد کودک آزار و سپس نمایش چهره هراسان و درمانده او در پای چوبه دار را در نقطه‌ای از سلسله حوادث فیلم جای می‌دهد که تماشاگر از این مجازات راضی و خرسند شود. و این صحنه‌ها را مقایسه کنیم با فیلم «آغاز مراسم اعدام» Dead Man Walking (ساخته تیم رایبیز، ۱۹۹۵) که ذهن تماشاگر را در مواجهه با قاتل متجاوزی که در انتظار اجرای حکم اعدام به سر می‌برد به محکوم کردن نظام قضایی آمریکا و مجازات اعدام در این نظام می‌رساند و نه توجیه و تایید آن.



کمت‌ر کسی از زندگی قربانیان اعدام در ملاء عام یعنی افرادی مانند رثوف مصطفایی با خبر است و علت اعدام آنان در جمهوری اسلامی را می‌داند. ولی یک چیز روشن است، نظام قضایی جمهوری ستمگر و ضد‌مردمی اسلامی هیچ حقانیتی در مجازات کردن هیچیک از مردم در مورد هیچ جرمی ندارد. این نظام بازوی رژیم است که خود باعث و بانی فساد و جرم و جنایت در جامعه است. ایدئولوژی زن ستیزی و برتری جویی و اعمال خشونت در روابط اجتماعی میان زن و مرد، و بزرگترها و کودکان را همین رژیم رواج می‌دهد. شرایط فقر اقتصادی و فرهنگی و عقده‌هایی که از این‌ها بر می‌خیزد را همین رژیم به وجود می‌آورد. طناب را بر گردن شادی و کودکی و همیاری و همبستگی بین مردم همین نظام می‌اندازد. ■

«آتش» شما را به همکاری دعوت می‌کند با فرستادن مقاله و گزارشات مستقیم و حکایت رنج‌ها، حکس و شعر و طرح.

ناسیونالیسم و مساله ملی (۱)

کنگره ملی کرد که نخستین نشست آن اواسط تابستان امسال در شهر اربیل (اقلیم کردستان عراق) برگزار شد شاهد حضور نمایندگان احزاب مختلف کردی از ترکیه و سوریه و ایران و عراق بود. این کنگره در امتداد طرح آتش بس حزب کارگران کردستان (پ کا کا) با دولت ترکیه، تشدید فعالیت تشکیلات کردهای سوریه بر متن جنگ داخلی در آن کشور، و دغدغه‌های دو حزب اصلی حاکم بر کردستان عراق (جریان طالبانی و بارزانی) تشکیل شد. در همین چارچوب و با توجه به جهت گیری و منافع سیاسی سازمان دهندگان اصلی کنگره، بحث از تعامل و گفت و شنود با دولت‌های منطقه و نیز قدرت‌ها و نهادهای بین‌المللی برای حل سیاسی مسائل کردهای ساکن ۴ کشور جلو گذاشته شد. نیروهایی که از جنبش کردستان ایران در این کنگره شرکت داشتند هر یک به درجه‌ای به گرایش‌های غالب بر کنگره نزدیک بودند. و یا صرفاً موضعی حاشیه‌ای، غیر موثر و نظارتی داشتند. در اینکه نیروهای حاضر در کنگره، ماهیت طبقاتی و اهداف سیاسی یکسان و یکدستی نداشتند شکی نیست. اما این پرسش به ذهن راه می‌یابد که نهایتاً کدام عامل این طیف متنوع و متضاد را زیر یک سقف گرد آورد؟ جز «کرد بودن» و در یک منطقه واحد فعالیت کردن، پاسخ دیگری نمی‌توان یافت. تشکیل این کنگره را بهانه‌ای قرار می‌دهیم برای پرداختن به مساله ملی و در ارتباط با آن، مقوله ناسیونالیسم.

ناسیونالیسم به معنای ملت‌گرایی است. کانون توجه این جهان بینی، دستیابی به منافع ملت است و آن را کلید و پیش درآمد طرح مسائل مهم دیگر از جمله مساله طبقات و مبارزه طبقاتی و تحول در روابط اجتماعی دیگر از جمله مساله ستم بر زنان می‌داند. ناسیونالیست‌ها طیف گوناگونی را تشکیل می‌دهند و از راست افراطی گرفته تا میانه رو و چپ را شامل می‌شوند. طی چند دهه اخیر، در پی فروکش نسبی جنبش‌های انقلابی که جهت گیری و رهبری کمونیستی داشتند، گرایش به ناسیونالیسم به مثابه یک جهان بینی و راه حل در مناطقی که ساکنانش از تشکیل دولت ملی خود محروم ماندند، برجسته شده است. حتی بعضی از نیروهای سیاسی که خود را سوسیالیست، کمونیست و

انترناسیونالیست می‌دانند نیز از گرایش ناسیونالیستی در امان نیستند. لنین نظریه پرداز کمونیست و رهبر انقلاب سوسیالیستی در روسیه، در اثر مشهور خود «حق تعیین سرنوشت ملل در سرنوشت خویش» به درستی تکوین و توسعه سرمایه‌داری را زمینه مادی و بستر تاریخی شکل‌گیری مقوله ملت می‌داند. برخلاف نظریه پردازان طبقه حاکمه و آن دسته از روشنفکران ناسیونالیست ایرانی که فقط «ملت ایران» را به رسمیت می‌شناسند و ملل متنوع ساکن این جامعه چند ملیتی را «قوم» خطاب می‌کنند، توسعه ناموزون سرمایه‌داری در بطن جوامع ماقبل سرمایه‌داری از یک طرف بخش‌هایی از اهالی را که به طور نسبی در یک واحد جغرافیایی و اقتصادی مشترک به سر می‌برند و زبان و فرهنگ مشترک دارند با خواست تشکیل حکومت و اداره امور خود به یکدیگر نزدیک می‌کند. از طرف دیگر، همین توسعه ناموزون و ترکیبی از عوامل سیاسی و استراتژیک داخلی و بین‌المللی (از جمله سوابق تاریخی کشور و طرح‌های استعماری و سلطه گرانه امپریالیستی) با جمع کردن این ملل بالقوه زیر چتر یک ملت مسلط و یک حکومت مرکزی واحد، ستمگری ملی را به عنوان یکی از ستون‌های دولت مدرن بورژوازی بر پا می‌دارد و با این کار بذر نابرابری اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بین مناطق و مبارزه عادلانه ملل ستم‌دیده علیه این شرایط را می‌افشاند. لنین در همان اثر به دسته بندی کشورها در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی اشاره می‌کند. کشورهایی هستند که مساله ملی در آن‌ها مربوط به گذشته است یعنی بورژوازی مدت هاست که جامعه نیمه فئودالی و مراکز قدرت پراکنده عصر فئودالی را بر هم زده و کل اقتصاد و سیاست جامعه را زیر پرچم دولت ملی خود متحد کرده است. لنین تاکید می‌کند که مقوله ملت و تشکیل دولت ملی اساساً مساله بورژوازی هر ملت است و منافع اساسی کوتاه مدت و درازمدت این طبقه را بازتاب می‌دهد؛ هر چند که ستم ملی و رنج نابرابری میان مناطق، گریبان اکثریت ساکنان منطقه که عمدتاً توده‌های کارگر و زحمتکشان شهر و روستا هستند را می‌گیرد. اما در مناطقی از دنیا که کماکان با درجات و سطوح گوناگونی از نابرابری اقتصادی و سیاسی و فرهنگی میان مناطق و ملل

گوناگون روبرو هستیم، مساله ملی هنوز حل نشده و بنابراین مربوط به گذشته نیست. پرسش اینست که در عصر حاضر، این مساله را چگونه می‌توان حل کرد و آیا می‌توان از راه‌های طبقاتی مختلف برای حل آن صحبت کرد؟ به تاریخ معاصر رجوع کنیم. بعد از جنگ جهانی دوم بیش از پنجاه کشور جهان به «استقلال» رسیدند به این معنی که دولت ملی تشکیل دادند. بسیاری از این کشورها را امپریالیست‌های پیروز در جنگ ایجاد کردند. در پس این «استقلال» ظاهری و به یک معنی «حل مساله ملی»، استعمار نوین و تحت سلطگی و وابستگی همه‌جانبه به نظام سرمایه‌داری جهانی جریان یافت. در بسیاری از این کشورها، بعضی از ملل در موقعیت فرودست نسبت به ملتی که امپریالیست‌ها دولت را عمدتاً حول آن بنا کردند، قرار گرفتند. این یک تصمیم گیری سیاسی بود که زمینه تفرقه دائمی بین توده‌های مردم ساکن یک جغرافیا و در نتیجه تضعیف آن‌ها در برابر سلطه گری و استثمار امپریالیستی را ایجاد کرد. از طرف دیگر، منافع اصلی و انحصاری در اقتصاد و سیاست نیز معمولاً نصیب قشر خاصی از بورژوازی یعنی بورژوازی دلال و بوروکرات و نوکر سرمایه جهانی شد که به ویژه از مجرای سرمایه‌داری دولتی کنترل همه امور را به دست داشت و نظام نابرابری ملی فراگیرتری را بین امپریالیسم با مردم کشور تحت سلطه امپریالیسم حفاظت می‌کرد. «استقلال» این کشورها از حد حقوقی مانند تکلم به زبان خود و گاه استفاده از پوشش بومی و ترویج فرهنگ و سنت‌های بومی (که این شامل عقب مانده‌ترین باورها و روابط اجتماعی نیز می‌شد) فراتر نرفت. ایران نیز یک کشور تحت سلطه امپریالیسم و در عین حال چند ملیتی است. فارس‌ها، آذری‌ها، کردها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها و عرب‌ها در این محدوده جغرافیایی تحت یک دولت مرکزی و شرایط نابرابری و تبعیض بین ملت غالب (فارس) و ملل دیگر زندگی می‌کنند. ایدئولوژی مسلط بر دولت آمیخته‌ای از برتری جویی مذهبی شیعه بر پیروان سایر مذاهب و ناسیونالیسم برتری جویانه ایرانی - فارسی است که وجود ستم ملی و خواسته‌های عادلانه ملی را منکر می‌شود. از اوایل قرن بیستم، در مناطق مختلف ایران مقاومت‌ها و مبارزاتی را شاهد بوده ایم که نگرش و رنگ و بوی ملی داشته‌اند. در بطن این مبارزات، توده‌های تحتانی شهر و روستا بر بستر تمایلات و خواسته‌های طبقاتی خود (مثلاً خواسته‌های دهقانی و کارگری) به مبارزه کشیده شده و رادیکالیسم و

پیگیری خود را به نمایش گذاشته‌اند. در عین حال، در برخی مناطق که مردمش شیعه مذهب نیستند، گاه مبارزات و خواسته‌هایشان رنگ ضدیت با ستم مذهبی به خود گرفته است. اما چه در این مورد و چه مورد اول، خواسته‌های ملی در مجموع بر مسائل طبقاتی و مذهبی سایه‌اند اخته است. این امر در درجه اول ناشی از بینش طبقاتی نیروهای رهبری کننده مردم در هر منطقه و جهت گیری و منافع سیاسی آنان است. در این میان، به طور نمونه می‌توانیم به مورد کردستان بپردازیم. اوایل قرن میلادی گذشته، استعمارگران کردستان را به چند بخش تقسیم کردند و بنا بر منافع استراتژیک‌شان جلو تشکیل دولت کردی و کشور واحد کردستان را گرفتند. هر پارچه از کردستان زیر چتر یک دولت مرکزی قرار گرفت: ترکیه، ایران، عراق و سوریه. کسانی که می‌خواهند از تاریخ مشخص و روابط معاصر فرار کنند و در تاریخ باستان و جایگاه قوم ماد به دنبال ریشه‌های ملت کرد امروزی بگردند و ستم ملی را نیز در جا به جایی میان سلسله‌های کهن در دوران برده داری جست و جو کنند، به درک تضادهای واقعی و جاری و راه حل به روز آن‌ها دسترسی نخواهند یافت. این درست روی دیگر سکه‌ای است که ناسیونالیست‌های فارس - ایرانی ضرب می‌کنند. این‌ها نیز با رجوع به همین تاریخ می‌خواهند اثبات کنند که اقوام کهن ساکن ایران داوطلبانه و در همزیستی با یکدیگر بنیان «ملت ایران» و پیروی از «فرهنگ و زبان فارسی» را گذاشته‌اند و هرگز ستمی در کار نبوده و نیست. از نظر آنان، هر چه هست «تحریکات خارجی» و «توطئه‌های تجزیه طلبانه تنگ نظران یا مزدوران» است. بر خلاف این تصورات و توهمات، مساله ملی و پدیده ملت در مورد کردستان، تابع مساله توسعه سرمایه‌داری و معرفی روابط سرمایه‌دارانه و تشکیل بازار سرمایه‌داری (با تاکید به نقش تعیین کننده فعالیت و نفوذ سرمایه‌های امپریالیستی در منطقه خاورمیانه) بوده و هست. اینکه گرایش‌ها و نیروهای ناسیونالیستی چگونه در این منطقه شکل گرفتند و مختصات حرکت دیروز و امروزشان چیست و تحت تاثیر چه عواملی قرار دارد، و اینکه کمونیست‌های انترناسیونالیست چه راه حلی برای رفع ستم ملی جلو می‌گذارند را در شماره آینده مورد کنکاش قرار خواهیم داد. ■ ادامه دارد.....

سهراب سلیمانی

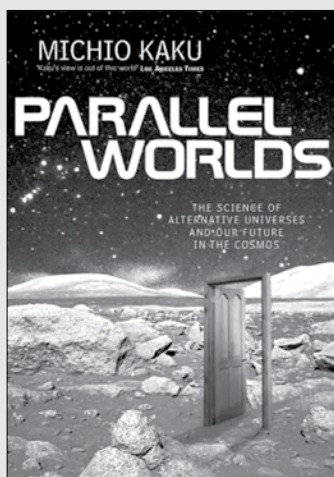
دانش به جای رمز و راز

معرفی کتاب جهان‌های موازی
میچیو کاکو
ترجمه سارا ایزدیار و علی هادیان
انتشارات مازیار (تهران - چاپ اول
۱۳۸۸ / چاپ پنجم ۱۳۹۱)

میچیو کاکو، استاد فیزیک نظری در دانشگاه نیویورک است. این دانشمند آمریکایی که تباری ژاپنی دارد به خاطر تئوری «میدان ریسمان‌ها» و تلاش‌هایش برای عامه فهم کردن مباحث پیچیده علمی شهرت دارد. او از مخالفان تسلیح هسته‌ای، استفاده از نیروگاه‌های هسته‌ای، اتخاذ رویکردهای منجر به گرمایش کره زمین، صرف هزینه‌های گزاف در امر فضانوردی و به مخاطره انداختن محیط زیست و جان انسان‌ها برای پیشبرد پروژه‌های تحقیقاتی حساب نشده علمی است.

«جهان‌های موازی» در رده کتاب‌هایی می‌گنجد که برای توضیح علم کیهان‌شناسی به زبان ساده و قابل دسترسی برای عامه مردم منتشر می‌شوند. این کتاب در چاپ اول و دوم با دو عنوان فرعی متفاوت منتشر شده است. در چاپ اول با عنوان «دانش گیتی‌های جدید و آینده ما در کیهان» روبرو می‌شویم که در چاپ دوم به «سفری به آفرینش، ابعاد بالاتر و آینده جهان» تبدیل شده است. استفاده از واژه دینی آفرینش در نقطه مقابل درک علمی ماتریالیستی از تکوین و تکامل هستی و پدیده‌های گوناگون قرار دارد که این می‌تواند بازتاب نظرگاه فلسفی نویسنده و شاید ملاحظات ناشران آن باشد.

البته اینکه نظرگاه خود نویسنده در مورد مقوله خدا و یا تفاسیر مذهبی از تکامل هستی چیست را از متن آثارش می‌توان دریافت. آنچه میچیو کاکو در این زمینه گفته، بیشتر شبیه به اظهارات مبهم استیون هاوکینگ دانشمند انگلیسی تا چند سال پیش است که برخلاف امروز، کماکان حاضر نبود اعلام خدا ناباوری کند. بنابراین در کتاب‌هایش جا را برای یک نیروی مقتدر و محاط بر همه چیز، یا یک آغازگر و طراح اولیه هستی



باز می‌گذاشت. مدتی است که هاوکینگ به صراحت اعلام کرده که عرصه علم نیازی به خدای ناموجود ندارد. حالا این پرسش می‌تواند به ذهن خواننده کتاب «جهان‌های موازی» راه پیدا کند که آیا میچیو کاکو هم سرانجام راه هاوکینگ و دیگر دانشمندان شجاع خدا ناباور را خواهد رفت و حتی به قیمت تحمل فشارهای رسانه‌ای و محافل قدرتمند مذهبی و آکادمیسین‌های خدا باور، حقایق عینی عالم را تمام و کمال زیر نورافکن خواهد برد؟

«جهان‌های موازی» با وجود ابهاماتی که می‌تواند در این زمینه داشته باشد، دریچه‌های جدیدی را برای شناخت و درک علمی کائنات به روی خواننده باز می‌کند. همان گونه که میچیو کاکو در مقدمه کتاب می‌گوید، زمانی که نخستین انقلاب تئوریک در علم فیزیک توسط ایزاک نیوتن انجام پذیرفت و گامی بلند در جهت شناخت بشر از قوانین حاکم بر اجرام سماوی برداشته شد، «سحر و جادو و کشف و شهود» کمرنگ شد و اهمیت سابق خود را در ذهنیت جامعه بشری از دست داد. هر روز تعداد بیشتری از انسان‌ها متوجه شدند که در جهان عینی با نیروهای قابل محاسبه و تکرار پذیر مادی روبرو هستند. بدین ترتیب، رمز و رازهای متافیزیکی و قصه‌های قدسی تضعیف شد. نویسنده در ادامه به زبانی ساده رابطه متقابل تکوین و دقیق شدن و اصلاح تئوری‌های علمی با پیشرفت‌های فن‌آورانه و پژوهش‌های عمیق‌تر میدانی را نشان می‌دهد. برای مثال به اختراع تلسکوپ هابل اشاره می‌کند که یافته‌هایش نقش مهمی در اثبات و مشاهده اینکه گیتی ساکن و فناپذیر نیست، بازی کرد و به تعصبات و اعتقادات جزمی ضربه زد. نشان داد که کهکشان‌ها با سرعت قابل توجهی در حال دور شدن از زمین هستند و گیتی

در حال انبساط است. سپس میچیو کاکو دوباره به تئوری باز می‌گردد و به اهمیت اینشتین اشاره می‌کند که تصویر جدیدی از ساختار فضا - زمان ارائه کرد و به جای فضا و زمان «تخت و خطی»، از ساختاری دینامیک و انحنایی صحبت کرد؛ که این خود راهگشای پژوهش‌های علمی متفاوت و پیشروی‌های فن‌آورانه شد.

اشارات فلسفی «جهان‌های موازی» به ترسیم رابطه دیالکتیکی، متقابل و دائمی میان تئوری و پراتیک محدود نمی‌شود. در بخش دیگری از کتاب تفاوت بنیادین میان تفکر ماتریالیستی کهن و تفکر ماتریالیستی دوران نوین بیان شده است. اگر چه هر دو این تفکرات ریشه در مشاهدات عینی و شناخت علمی جهان دارند اما در دوران کهن، مباحث ماتریالیستی بیشتر از منطق نیرو می‌گرفت ولی در دوران مدرن، آزمون، مشاهده و اثبات علمی و یافته‌های شگرفی که به کمک فن‌آوری پیشرفته به دست می‌آید پشتوانه محکم مباحث ماتریالیستی می‌شود. به گفته نویسنده «با این ابزارها، کیهان‌شناسی از پژوهشی، از باتلاق تفکر و تعمق و حدس و گمان ماجراجویانه بیرون می‌آید. از حاشیه علم بیرون می‌آید...»

یک نکته مهم دیگر، توضیح رابطه دیالکتیکی نیروی گرانش و میدان بزرگ ضد گرانشی در کائنات است. بر خلاف باورهای دینی که جلوه بارز آن را در اندیشه اسلامی/ عرفانی می‌بینیم، کائنات بر جاذبه قطب یا بر طواف اقمار به گرد یک مرکز (یا همان قادر متعال) استوار نیست. ما با یک نیروی واحد مسلط و کنترل کننده که خرد و کلان را به هم متصل نگاه داشته و کل هستی مادی و معنوی را نظم بخشیده، روبرو نیستیم. بلکه هستی، تضاد دائمی میان گرایشات و نیروهای مادی از جمله نیروی گرانش و نیروی ضد گرانش است. اگر نیروی گرانش می‌تواند چیزها را به اصطلاح در سطح «محلی» به هم متصل نگاه دارد، نیروی عظیم ضد گرانش کل گیتی را منبسط و اجزانش را از هم دور می‌کند. میچیو کاکو از اینشتین نقل می‌کند که ما فقط با گرانش روبرو نیستیم، بلکه مهم‌تر از آن با نیروی رانش مواجهیم. گرانش چیزی نیست جز محصول جانبی فضای منحنی. اگر من به روی صندلی نشسته‌ام این نیروی گرانش نیست که مرا به سمت زمین کشانده است، بلکه این فضا است که مرا به آنجا هل داده

است. در همین ارتباط، مباحث کتاب ما را وامی‌دارد که به رابطه محتوا و فرم، حرکت و بستر حرکت، بازیگر و صحنه نمایش، عمیق‌تر - و شاید متفاوت از قبل - نگاه کنیم. «در جهان اینشتین، فضا و زمان آن طور که نیوتن فرض کرده بود صحنه‌ای بی حرکت نبود. بلکه پویا بود و به فرم‌های عجیبی خم می‌شد و انحنای می‌یافت. صحنه زندگی را به صورت تور آکروبات در نظر بگیرید به نحوی که بازیگران بر اثر وزن خود در آن به پایین فرو می‌روند. در چنین عرصه‌ای خواهیم دید که خود صحنه نیز به‌اندازه بازیگران اهمیت دارد.»

نمی‌شود از کتاب «جهان‌های موازی» صحبت کرد و از انگیزه نویسنده‌اش که روشن‌تر کردن تئوری «ام» (یا شکل تکامل یافته تئوری میدان ریسمان‌ها) نگفت. نوشتن این کتاب گامی از سوی میچیو کاکو و دانشمندان همفکر او برای نزدیک شدن به تئوری فراگیری است که بتواند دو جهان اتمی و زیر-اتمی، ماکرو و میکرو، را در ابعاد بازده گانه‌ای که تاکنون شناخته شده، تبیین کند. بر اساس تئوری میدان ریسمان‌ها، پدیده‌های دنیای میکرو (ریز) نه از ذرات که از رشته‌های مرتعش تشکیل شده‌اند. رشته‌های مرتعشی که در هر لحظه به نظر ذره می‌آیند. اما همین رشته‌ها می‌توانند بر اساس فرکانس‌های مختلف به ارتعاش در آیند و از یک نوع ذره زیر-اتمی به یک نوع ذره دیگر تبدیل شوند. میچیو کاکو می‌گوید که بر اساس این نظریه می‌توان از تئوری نسبیت و تئوری کوانتوم نه در تقابل با هم بلکه در همگرایی با یکدیگر استفاده کرد. به عبارت دیگر، حرف میچیو کاکو این است که برخلاف درک رایج که قانونمندی‌های جهان اتمی و جهان زیر-اتمی را کاملاً متفاوت از هم می‌داند، از پشت عینک تئوری «ام» و میدان ریسمان‌ها می‌توان رخ تسبیح مشترکی را که از دانه‌های هر دو جهان عبور می‌کند دید.

و آخرین نکته اینست که امروز در میان دانشجویان به ویژه در رشته‌های فیزیک و ریاضی، کتاب «جهان‌های موازی» بسیار پر خواننده است. درست همان طور که کتاب‌های استیون هاوکینگ با استقبال زیاد روبرو شده است. این نشانه خوبی است از گرایش علم باورانه نسل جوان برای دستیابی به تبیین و توضیح و تفسیر ماتریالیستی از هستی و جهان عینی. ■

شهاب نجومی

مارتین لوتر کینگ: واعظ منبر مسالمت

هفته اول شهریور ماه امسال مصادف بود با پنجاهمین سالگرد سخنرانی مشهور مارتین لوتر کینگ یکی از رهبران جنبش مدنی آفریقایی تباران آمریکا که در آن از «روپایی که در سر دارم» گفت. به همین مناسبت، نهادها و شخصیت‌های سیاسی گوناگون در آمریکا از جمله مقامات هر دو حزب دمکرات و جمهوریخواه در یک گرد هم آیی بزرگ شرکت کردند. رسانه‌های گروهی سراسر دنیا نیز این مراسم را پوشش دادند.

در سال‌های اخیر نام مارتین لوتر کینگ همراه با نام‌هایی چون مهاتما گاندی و نسلون ماندلا زیاد به گوش می‌رسد. بخشی از احزاب و شخصیت‌های سیاسی که مدافع مبارزات مسالمت آمیز برای انجام پاره‌ای اصلاحات در جامعه‌اند، فعالیت افرادی مانند مارتین لوتر کینگ را الگویی برای رسیدن به خواسته‌های عادلانه مردم بدون افتادن به «دام» خشونت و انقلابات قهرآمیز معرفی می‌کنند.

مارتین لوتر کینگ که بود؟ او در دهه ۱۹۵۰ کشیش جوانی بود که فعالیت مدنی خود علیه تبعیض نژادی در آمریکا را با سازماندهی جنبش تحریم اتوبوس‌های شهری آغاز کرد. اول دسامبر سال ۱۹۵۵ زن سیاهپوستی به نام «رزا پارک» در شهر «بانتن روز» حاضر نشد صندلی‌اش را در اتوبوس برای یک مسافر سفیدپوست خالی کند. او را به همین جرم محاکمه و محکوم کردند. تعدادی از کشیشان سیاه که کینگ هم در میان‌شان بود انجمنی برای مبارزه با این گونه تبعیض‌ها تشکیل دادند. او خیلی زود به رهبر این انجمن تبدیل شد. همین انجمن بود که کارزار تحریم استفاده از اتوبوس‌های شهری را رهبری کرد. ایده مارتین لوتر کینگ، عمل مستقیم مسالمت آمیز بود. این تحریم با پیروزی سیاهان خاتمه یافت و دیوان عالی کشور آمریکا رای به لغو جداسازی صندلی‌های اتوبوس بر حسب رنگ پوست مسافران داد. این پیروزی باعث شد که نام مارتین لوتر کینگ بر سر زبان‌ها بیفتد و گروه‌های کوچک و پراکنده فعالان حقوق مدنی سیاهان و کلیساهای مختص آنان در ایالات جنوبی زیر پرچم یک تشکیلات بزرگتر متحد شوند.

اما ستم بر آفریقایی تباران آمریکا به این گونه جداسازی‌ها محدود نمی‌شد. این ستمی ریشه دار و نهادینه در نظام سرمایه‌داری آمریکا بود و بیش از ۲۰۰ سال سابقه داشت. تا جنگ جهانی دوم در آغاز دهه ۱۹۴۰ سیاهان آمریکا درگیر کار کشاورزی نیمه برده داری در جنوب بودند و زندگی بخور و نمیری



شورش دیترویت - ۱۹۶۷

هدف‌شان این بود که اعتراضات جوانان را تحت کنترل خود بگیرند. این هدف را روشن‌تر از همه مارتین لوتر کینگ بیان می‌کرد. او دائماً به دانشجویان سیاه رهنمود می‌داد که «به راه مسالمت آمیز متعهد باشند و از عشق و اخلاقیات مسیحی پیروی کنند.» اما واقعیات زنده و خونین زندگی، راه دیگری را طلب می‌کرد. مبارزان سیاه و سفیدی که با سر و صورت زخمی از دست اوباش نژادپرست جان سالم به در برده بودند دیگر به موعظت مارتین لوتر کینگ باور نداشتند.

اوج گیری جنبش سیاهان در شرایطی اتفاق می‌افتاد که جان اف کندی رئیس‌جمهوری وقت از حزب دمکرات برای انتخابات بعدی روی رای سیاهان جنوب حساب باز کرده بود. بعضی از رهبران قدیمی جامعه سیاه با کندی به توافق رسیدند. اما طرح سازش از دو جانب شکست خورد. از یک طرف سفیدهای جنوب که حاضر نبودند به راحتی از امتیازات‌شان بگذرند به سرکوب سیاهان ادامه دادند. از طرف دیگر جوانان رادیکال سیاه برای وعده‌های جان کندی تری خرد نکردند. چهره شاخص این حرکت رادیکال، «مالکوم ایکس» بود. او مبارزه‌اش را از محیطی آغاز کرد که کاملاً با سالن کلیساهای سیاهان و موعظت مسالمت آمیز مسیحی امثال مارتین لوتر کینگ تفاوت داشت: از زندان! او که توانایی زیادی در شکستن تابوها و اسطوره‌های جا افتاده مسالمت و تسلیم در ذهن توده‌های سیاه داشت در سخنرانی‌های خود از محرومان می‌خواست که تاریخ واقعی خود را بشناسند و آن را دوباره بنویسند. مالکوم ایکس به سرعت هواداران زیادی پیدا کرد و نزد دستگاه

خاص سیاهان، تضادهای طبقاتی/نژادی میان محرومان با نظم حاکم را آشکارتر و حادث‌تر کرد. همزمان، زندگی متلاطم و متنوع و پر تضاد در شهرها، افق دید ستمدیدگان را بازتر کرد و شالوده‌های نو برای اعتراض و شورش آگاهانه‌شان فراهم ساخت.

اول فوریه ۱۹۶۰ چند دانشجوی سیاهپوست در شهر گرینزبورو در ایالت کارولینای شمالی، جرعه یک جنبش سراسری ادامه دار را زدند. آنان تصمیم به تحصن در فروشگاه‌ها و کافی شاپ‌هایی گرفتند که مشتریان سیاه را راه نمی‌دادند. تهدید به بمب گذاری و سرکوب از سوی نژادپرستان بی اثر بود. شهردار پیشنهاد «مصالحه» بین دانشجویان و اتحادیه کسبه سفید را جلو گذاشت. در فاصله دو ماه از اولین تحصن، موج مبارزه ده‌ها شهر بزرگ و کوچک را از غرب تا شرق آمریکا در بر گرفت. نژادپرستان دست به ضدحمله زدند. بر رهبران مسن‌تر جامعه سیاهان فشار گذاشتند تا جلو جوان ترها را بگیرند. از مدیران کالج‌های سیاهان خواستند که دانشجویان فعال را اخراج کنند. پلیس سرکوب خشن تحصن کنندگان را آغاز کرد و هزاران دانشجو را به زندان انداخت. کولکلاس کلان‌ها با چماق و زنجیر و گلوله به جان دانشجویان معترض سیاه و هم‌زمان سفیدپوست آنان افتادند. این هجوم وحشیانه باعث مقاومت و اعتراض بیشتر شد و رادیکالیسم و رزمندگی در بین جوانان رشد کرد. خیلی از آنان دیگر حاضر نبودند به نصیحت‌های سیاهان نسبتاً مرفه‌ای که با وضع موجود کنار می‌آمدند گوش کنند.

در همان سال ۱۹۶۰ رهبران مسالمت جوی سیاه که اکثراً کشیش بودند تشکیلاتی به نام «کمیته هم‌هنگی غیر خشونت آمیز دانشجویی» درست کردند.

داشتند. آنان را به زور بیسواد نگه داشتند. بودند. اگر نافرمانی می‌کردند شلاق و شکنجه در انتظارشان بود. بعد از خاتمه جنگ جهانی در سال ۱۹۴۵ روابط سرمایه‌داری در مناطق جنوبی آمریکا هم توسعه یافت. کشاورزی مکانیزه شد و کل اقتصاد و شیوه زندگی در آن مناطق را دگرگون کرد. میلیون‌ها نفر (سیاه و سفید) که به نیروی کار مازاد کشاورزی تبدیل شده بودند از زمین کنده و راهی شهرها شدند. دستمزدی که در شهرها به کارگران سیاه می‌دادند نصف کارگران سفید بود. سیاهان حتی در حق رای و شرکت در بازی فریبکارانه انتخابات هم با سفیدها برابر نبودند. تحقیرآمیزتر از هر چیز اجرای سیاست جداسازی در محیط‌های عمومی بود: از بیمارستان گرفته تا زندان، از مجتمع‌ها و محلات مسکونی تا اتوبوس‌ها و قطارها، از ورزشگاه‌ها و استخرها تا رستوران‌ها و سرویس‌های بهداشتی و آب‌خوری‌ها. قانون جنوب این بود: «سیاه و سفید با هم برابری به شرط اینکه از هم جدا باشند.» نهادهای شبه نظامی تحت نام کولکلاس کلان و شوراهای شهروندان سفید در جنوب مرتباً تظاهرات نژادپرستانه راه می‌انداختند، مغازه‌ها و محیط‌های کار مختلط را تحریم می‌کردند، به شکار سیاهان می‌پرداختند و آنان را شکنجه می‌کردند و به قتل می‌رساندند. هر سفیدپوستی که از سیاهان پشتیبانی می‌کرد را کمونیست می‌نامیدند و به عنوان خائن و جاسوس مورد آزار و ارباب قرار می‌دادند. خلاصه اینکه در دهه ۱۹۵۰ شرایط سیاهان آمریکا فرق چندانی با دوران قبل از لغای برده داری در آمریکا نداشت.

مهاجرت گسترده توده‌های سیاه از مناطق کشاورزی جنوب به شهرهای بزرگ و تجمع آنان در محلات فقیرنشین

پلیس و امنیت داخلی آمریکا و رهبران مرتجع و محافظه کار جامعه سیاه که زیر پرچم «ملت اسلام» فعالیت می کردند به عنوان یک خطر و تهدید جدی مطرح شد.

۲۸ ماه اوت ۱۹۶۳ مارتین لوتر کینگ سخنرانی مشهورش را که بالاتر به آن اشاره کردیم ایراد کرد. این سخنرانی در واقع علیه خط مبارزه جویانه و رادیکال درون جنبش سیاهان تدوین شده بود. کینگ با ترسیم رویای آینده‌ای که بچه‌های بردگان سیاه و برده داران سابق سفید بر سر میز برادری با هم غذا بخورند در ذهن ستمدیدگان توهم می آفرید. جان اف کندی بلافاصله مارتین لوتر کینگ و همراهانش را به کاخ سفید دعوت کرد و به آنان تبریک گفت.

اما واقعه‌ای که شکل‌گیری حرکت رادیکال در بطن جامعه سیاهان را با قدرت به نمایش گذاشت شورش هزاران هزار نفر از مردم در شهر صنعتی دیترویت (قطب خودروسازی آمریکا) بود. در ماه جولای ۱۹۶۷ مردم فقیری که بیشترشان را سیاهان تشکیل می دادند فروشگاه‌ها را خالی کردند و به مقابله با نیروهای پلیس برخاستند. در عرض دو روز ثروت زیادی توزیع شد و این پاسخ تهدیدستان بود به مناسبات توزیع ناعادلانه و زندگی ناعادلانه در جامعه سرمایه‌داری. پاسخی بود به مالیات پنهانی که به محله‌های سیاهپوست نشین بسته می شد. برای سرکوب شورش، ارتش وارد عمل شد. اما جوانان شورشی چند روز به مبارزه مسلحانه پرداختند. مبارزه قهرآمیز به عنوان طبیعی ترین شیوه اعتراض به خیابان‌ها راه یافته بود. از ۴۳ نفری که در جریان شورش کشته شدند ۳۳ نفرشان سیاه بودند. هزار نفر از ۱۲۰۰ شورشی که دستگیر شدند کارگر شرکت‌های بزرگ صنعتی بودند و اکثرشان سیاه. خط مسالمت آمیز و اصلاح طلب مارتین لوتر کینگ در جامعه سیاهان با چالش و رقیبی جدی روبرو شده بود. این خط رادیکال با تشکیل حزب پلنگان سیاه در سال ۱۹۶۷ بیان تشکیلاتی یافت و به سرعت در سراسر کشور منتشر شد. اگر کینگ و همفکرانش مردم را به وعده‌ها و آموزه‌های انجیل و اصول دمکراسی بورژوازی بنیانگذاران جمهوری آمریکا فرا می خواندند، پلنگان سیاه از کمونیسم و انقلاب و مائوتسه دون حرف می زدند. آن‌ها شکلی از تئوری چریکی برخاسته از جنبش‌های آمریکای لاتین را وسط می کشیدند و رگه‌هایی از ناسیونالیسم ستمدیدگان آفریقایی تبار را عرضه می کردند. اگر مارتین لوتر کینگ در سخنرانی هایش این توهم را می پراکند که «ستمدیدگان سلاحی قدرتمندتر از ترویج مسالمت و آشتی در جامعه در دست ندارند» پلنگان سیاه این جمله مائو تسه دون را به میان توده‌ها

می بردند که «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید.» جنبش سیاهان می رفت که به یک خطر بزرگ برای نظم حاکم تبدیل شود. مقامات امنیتی و پلیسی به چاره‌جویی پرداختند و یک طرح همه جانبه برای مهار کل جنبش سیاهان، نابودی بخش رادیکال جنبش و تضعیف و جذب بخش مسالمت جوی آن ترسیم کردند. پرتاب بمب به دفاتر علنی پلنگان سیاه، ترور فعالان این حزب و دستگیری پیاپی رهبران آغاز شد. در آوریل ۱۹۶۸ مارتین لوتر کینگ در شهر ممفیس به قتل رسید. چند روز بعد مائوتسه دون بیانیه‌ای در دفاع از مبارزات سیاهان آمریکا منتشر کرد و به مردم سراسر دنیا یادآور شد که کینگ با وجود اینکه طرفدار آموزه عدم توسل به خشونت بود اما امپریالیست‌های آمریکایی به او هم رحم نکردند. و این واقعه درس عمیقی برای توده‌های سیاه در بر دارد. او تاکید کرد که تضاد میان توده‌های سیاه و هیئت حاکمه آمریکا تضادی طبقاتی است و آزادی کامل جز با سرنگونی طبقه سرمایه‌دار به دست نمی آید.

طبقه حاکمه آمریکا موفق شد حزب پلنگان سیاه را متلاشی کند. هم زمان از دو عامل برای مهار توده‌های تهدیدست و بخش میانی جامعه سیاهان و روشنفکرانش استفاده کرد. یکم، پخش گسترده مواد مخدر ارزان در محله‌های سیاهان به هدف کشتن روحیه شورشی جوانان. دوم، دادن امتیاز به برخی شخصیت‌ها و نهادهای سازشکار به ویژه در جوامع کلیسایی سیاهان و جذب آنان در رده‌های مختلف دستگاه دولت و احزاب رسمی.

جنبش‌های رادیکال و انقلابی دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آمریکا فروکش کردند و استعمار و ستمگری ادامه پیدا کرد. ستم ملی/ طبقاتی بر توده‌های سیاه همچنان در حیات جامعه ریشه دارد و در اقتصاد و سیاست و فرهنگش بازنمایی می شود. امروز جوانان سیاه همچنان قربانی اصلی خشونت پلیسی و ضرب و شتم و تحقیر در بازداشتگاه‌های آمریکا هستند. امروز تعداد سیاهان زندانی ۱۰ برابر بیشتر از ۵۰ سال پیش است! امروز نرخ بیکاری و کم سوادی در بین سیاهان و دیگر رنگین پوستان بسیار بالاتر از سفیدپوستان آمریکاست. نافرمانی مدنی مسالمت آمیز و تاکید بر مظلومیت ستمدیدگان سیاه که مارتین لوتر کینگ پرچمدارش بود هرگز نمی توانست نژادپرستان سفید را وادار به عقب نشینی کند. اینکه جامعه آمریکا به تحقق رویایی که مارتین لوتر کینگ در سر می پروراند نزدیک شده است یا نه را باید از داغ لعنت خوردگان پرسید و نه از امثال باراک اوباما. ■

سعید سبکتکین

متن کامل این نوشته در وبلاگ «آتش» در دسترس علاقمندان قرار دارد. به نشانی:

www.n-atah.blogspot.com

قهر و سرکوب در سوسیالیسم

نگاهی به شورش کرونشات

اگر نیروهایی علیه انقلاب کمونیستی سلاح به دست بگیرند و بخواهند یک دولت واقعاً سوسیالیستی را سرنگون کنند چه عکس العملی باید نشان داد؟ آیا دولت و نهادهای گوناگونی که قدرت مردم را نمایندگی می کنند دست روی دست می گذارند و برای جلوگیری از خشونت، در مقابل آن‌ها کوتاه می آیند؟ آیا پیروی از «صل عدم خشونت» تحت هر شرایطی شدنی است؟ آیا اگر در صف حمله کنندگان مسلح به دولت سوسیالیستی گروهی از کارگران و زحمتکشان هم حضور داشتند به اراده خود می توان از درگیری اجتناب کرد و در مقابل گلوله به بحث اقلیتی پرداخت؟ نه!

اگر چنین کنیم دفاع از موجودیت انقلاب و دستاوردهای آن که در مرکز قدرت سیاسی انقلابی قرار دارد را زیر پا گذاشته ایم.

به همین علت ساده است که در قانون اساسی کشورهای سوسیالیستی شوروی و چین که در قرن گذشته وجود داشتند مرز مشخصی میان آزادی‌های سیاسی - اجتماعی، حقوق مدنی و شهروندی با فعالیت مسلحانه علیه دولت انقلابی ترسیم شده بود. یا امروز در نسخه پیش نویس «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی در آمریکا شمالی» که به وسیله حزب کمونیست انقلابی آمریکا تدوین شده چنین می خوانیم:

«ابراز مخالفت با این جمهوری و قانون اساسی و حکومتش، که این شامل حمایت از الغای همین جمهوری و جایگزین کردن آن با نوع دیگری از جامعه و شکل دیگری از حکومت هم هست، نباید ممنوع شود. بر عکس، این ابراز مخالفت باید مجاز شمرده شود و از آن حفاظت شود؛ مگر اینکه چنین ابراز مخالفتی ماموریت یا توطئه‌های فعال و در حال ارتکاب باشد؛

یا حمایت مستقیم از اقداماتی قهرآمیز علیه حکومت یا اعضای حکومت و سایر بخش‌های آن باشد که دفاع از خود محسوب نمی شود؛

یا اعمال دیگری باشد که قانون را زیر پا می گذارد. (اما تکرار می کنیم که ابراز مخالفت با این جمهوری و حکومتش، یا حمایت صرف از جایگزینی آن توسط شکل دیگری از جامعه و حکومت را نباید زیر پا گذاشتن قانون اعلام کرد و به آن چنین برخوردی داشت.)»

یکی از وقایع قرن بیستم که روایت و تحلیل از آن باعث بحث و مشاجره در صفوف کمونیست‌ها و آنارشویست‌ها و چپ‌ها است و تاریخ نگاران بورژوا نیز برای ترسیم چهره‌ای خونریز از کمونیست‌ها به آن رجوع می کنند شورش کرونشات است. شورش که در سال ۱۹۲۱ در شوروی سوسیالیستی دوران لنین بر پا شد و حکومت انقلابی سرکوبش کرد. آنارشویست‌ها، آنارکو سندیکالیست‌ها، سوسیال دمکرات‌ها می گویند که توده‌های کارگر و دهقان در شهر کرونشات به خاطر خواسته‌هایی عادلانه و مشخصاً

آزادی‌های سیاسی و حق حاکمیت شورای شهر (مستقل از حکومت بلشویک‌ها) به پا خاستند. شورشیان بر این باور بودند که بلشویک‌ها قدرت انحصاری و استبدادی خود را برقرار کرده و به انقلاب اکتبر خیانت کرده‌اند بنابراین باید از قدرت به زیر کشیده شوند. در برابر این حرکت، بلشویک‌ها ارتش خود را به محل اعزام کردند و کشتاری خونین به راه انداختند و شورش را به شکست کشاندند. می گویند این نخستین نشانه عقبگرد انقلاب اکتبر بود و ماهیت و اهداف ضد مردمی کمونیست‌های بلشویک را آشکار می کرد. آیا این تصویری واقعی و دقیق از شورش کرونشات است؟

کرونشات جزیره‌ای در خلیج فنلاند در نزدیکی پتروگراد بود که نیروی دریایی روسیه در آنجا پایگاه داشت. ملوانان مبارز کرونشات که بلشویک‌ها و آنارشویست‌ها و سوسیال رولوسیونرها در میان‌شان نفوذ زیادی داشتند در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بسیار رادیکال ظاهر شدند. در ماه جولای، گروه‌هایی از آنان مسلح به خیابان آمدند و شعار سرنگونی فوری حکومت موقت بورژوازی سر دادند.

بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اکتبر، جنگ داخلی و کمبود محصولات غذایی و گرسنگی و بحران فرا رسید. نیاز به رهبری و پیگیری در جنگ با نیروهای مسلح مرتجع و حامیان امپریالیست آن‌ها که در چندین جبهه جریان داشت باعث شد که معتمدترین و رادیکال ترین افراد از حزب بلشویک و شوراهای انقلابی و مراکز مبارزاتی سراسر کشور زیر پرچم ارتش سرخ به جبهه‌ها روان شوند. نهادهای قدرت سیاسی در مراکز شهری از این افراد خالی شد. بسیاری از آنان خیلی زود در آن جنگ خونین جان باختند. به همین علت، هسته‌های مرکزی انقلابی که رادیکال ترین کارگران و سربازان را در خود جای داده بود لطمه خورد و فرصتی برای پرورش و جایگزینی این نیرو هم نبود.

جنگ به معنی گسترش وخامت شرایط اقتصادی کشور هم بود و این با خود ناراضیاتی بخشی از توده‌ها را به همراه داشت. آنان که ناآگاه بودند و نیز فرصت طلبانی که دل خوشی از حزب کمونیست

مرگبار خود را در این مسیر ظاهر کرد. گرایش گریز از مرکز آنارشیستی، ضرورت انضباط و همراهی و اتحاد با دیکتاتوری پرولتاریا برای پیروزی در جنگ مرگ و زندگی را درک نمی‌کرد و آن را بر نمی‌تابید. آنان که با درکی کودکانه خواهان حل همه تضادها و تمایزات طبقاتی و اجتماعی یک شبه و به یک ضربت بودند، صدور فرامین دولتی و تاکید بر سانتالیسم و حتی انجام عقب نشینی‌های تاکتیکی دولت سوسیالیستی در جبهه‌های غرب را «خیانت به آرمان‌های انقلاب ۱۹۱۷» قلمداد می‌کردند. آن‌ها گونیسم و شیوه‌های قهرآمیزی که در جریان جنگ بیرحمانه داخلی به اوج خود رسیده بود به سراسر جامعه و به روابط بین نیروهای مختلف طبقاتی (که این شامل بخش‌های مختلف مردم هم می‌شد) سرایت می‌کرد. میدان لازم برای خوبشونداری و اقلان و تعامل، نه فقط برای حزب بلشویک و دولت سوسیالیستی که برای کلیه نیروهای سیاسی تنگ‌تر می‌شد. در مگنگه چنین شرایطی بود که ادامه شورش کرونشتات و تضعیف دولت سوسیالیستی در جبهه غرب از نظر عینی در خدمت پیروزی ارتش‌های مترجع ضدانقلابی قرار می‌گرفت. حتی اگر شورشیان کرونشتات که بدون شک بخشی از توده‌های مردم را هم شامل می‌شدند به پیروزی می‌رسیدند، نیرویی که می‌توانست از آن پیروزی استفاده کند و قدرت سیاسی بلشویک‌ها را سرنگون و قدرت سیاسی خود را بر پا کند، طبقات سرنگون شده سرمایه‌دار و زمیندار در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بودند. چرخ تاریخ را نمی‌توان به عقب برگرداند. به این معنی کرونشتات باید اتفاق می‌افتاد تا به قول لنین «واقعیت را مثل آذرخشی در برابر چشم ما روشن کند» و تداخل گرایش‌های طبقاتی مختلف و پیچیدگی تضادها و مبارزات طبقاتی در دوران سوسیالیسم را به طبقه جهانی ما گوشزد کند. ■

«آتش»

منابع صحبت از هزاران کشته از جانب نیروهای دولتی در این مسیر شده است. این نبردهای خونین اولیه، آنتاگونیسم میان طرفین جنگ را تشدید کرد. طبق آمار رسمی، تعداد کشته شدگان ارتش سرخ در جریان جنگ درون شهر بیش از ۵۰۰ نفر بود و از شورشیان ۱۰۰۰ نفر کشته شدند. بعد از تسخیر کرونشتات، دولت انقلابی اسناد و شواهدی دال بر مداخله نیروهای مترجع متخاصم و مشخصا امپریالیسم فرانسه در شورش کرونشتات ارائه داد. جانبداری محافل بورژوازی روس و قدرت‌های اروپایی از شورشیان شکست خورده کرونشتات و تبلیغاتی که بعدا در مورد این جنگ خونین به راه انداختند نیز نشانه‌ای از همسویی و همکاری آن‌ها با شورشیان معرفی شد. اما تضادهایی که در شکل‌گیری شورش کرونشتات و سرکوب آن نقش بازی کرد متنوع‌تر و پیچیده‌تر از این بود که گروهی از رهبران کرونشتات طبق طرح نظامی امپریالیست‌ها و مترجعین دست به اقدام زده باشند و گروهی فریب خورده هم از آنان دنباله روی کرده باشند. در پشت صحنه‌های تراژیک کرونشتات که با توطنه‌گری‌های نیروهای سفید در حاشیه و هیاهوی بورژوازی بین‌المللی همراه بود باید به دنبال عواملی گشت که امر بقاء یک انقلاب اجتماعی را رقم می‌زند و اتخاذ تصمیمات عاجل و سیاست‌های قاطع را به نیروی پیشاهنگ کمونیست تحمیل می‌کند. جنگ داخلی با بورژوازی و زمینداران مترجع داخلی و کشورهای امپریالیستی حامی آن‌ها واقعه عظیم و دردناکی بود که سیاست و اقتصاد و فرهنگ کشور نوپید سوسیالیستی را دستخوش بحران کرد و تا آستانه فروپاشی پیش برد. در این میان دیدگاه‌ها و روش‌ها و منافع طبقاتی خرده بورژوازی نیز که در جریانات آنارشیستی و آنارکوسندیکالیستی تبلور یافته بود و درکی عجولانه، غیر دیالکتیکی و غیر واقعی از فرایند انقلاب اجتماعی داشت نیز تاثیرات مخرب و

تنها آن بالا.....
چرا. او هم قبول می‌کند. آنجا همه همین طور ازدواج می‌کنند.
- کابل هم رفته اید؟
۳ ماه آنجا کار کردم.
- رابطه دخترها و پسرها در کابل چطور است؟
خیلی تفاوت دارد. شهر بزرگ است و جمعیت زیاد. آنجا دختر و پسر می‌توانند با هم دوست شوند.
- وضعیت حجاب چطور؟
کابل مثل همینجاست.
- مردم نظرشان راجع به طالبان و غربی‌ها چیست؟
هر موقع افراد طالبان پیدایشان می‌شود، سریع به نیروهای دولت خبر می‌دهند. آن‌ها هم شبانه دست به کار می‌شوند و این افراد را محاصره می‌کنند.



بودند گرفتند. به یک معنی کرونشتات در سال ۱۹۲۱ از نظر سیاسی و ایدئولوژیک کرونشتات سال ۱۹۱۷ نبود. جو عمومی شهر علیه بلشویک‌ها چرخش کرده بود. درست در آستانه غلبه ارتش سرخ بر نیروهای مترجع، موج جدیدی از مقاومت و اعتصابات علیه حکومت سوسیالیستی در پتروگراد به پاخاست؛ چرا که جیره نان طی یک هفته به یک سوم تقلیل پیدا کرده بود. ناراضی‌ها و درک‌های نادرست در مورد چرایی و چگونگی حل این مشکلات در میان جناح‌های حزب بازتاب یافت و مخالفت‌ها در صفوف آن بالا گرفت. نیروهای آنارشیست و سوسیال رولوسیونرها نام این شرایط را «انقلاب سوم روسیه» گذاشتند که این بار قرار بود برای رفع گرسنگی و بحران و مصائب جنگ داخلی، حکومت بلشویک‌ها را به زیر کشد.

حزب کمونیست و مشخصا رهبر آن لنین، سه راهکار هم زمان را برای عبور از این بحران جلو گذاشت: یکم، نفس تازه کردن ارتش سرخ در جبهه‌ها از طریق دست کشیدن از بعضی مناطق در غرب که این شامل فنلاند، کشورهای بالتیک و لهستان می‌شد. یعنی مناطقی که نیروهای ضدکمونیست در آنجا قدرت داشتند و ایستادگی می‌کردند. دوم، عقب نشستن از «کمونیسم جنگی» و مشخصا برداشتن فشار از روی دهقانان و کنار گذاشتن سیاست مصادره محصول. سوم، دفاع با تمام قوا و به هر وسیله ممکن از انقلاب و موجودیت دولت سوسیالیستی. دفاع از انقلاب و موجودیت دولت سوسیالیستی به فرونشاندن شورش کرونشتات و باز پس گیری شهر توسط ارتش سرخ گره خورد. جنگی دشوار آغاز شد. دشوار نه فقط از نظر نظامی بلکه به لحاظ سیاسی و روحی. سربازان انقلابی باید به روی شهری که از نمادهای انقلاب اکتبر بود شلیک می‌کردند. نیرویی که دولت برای این جنگ اعزام کرد در مجموع به ۳۰ هزار نفر رسید. نیروهای مسلح مستقر در کرونشتات ۱۸ هزار نفر بودند. ارتش سرخ برای رسیدن به شهر باید کشته می‌دادند تا از روی خلیج یخ زده عبور کنند. مرگبارترین صحنه‌های جنگ در همین مسیر رخ داد. در بعضی

نداشتند، حکومت را آماج حمله قرار می‌دادند. در غیاب مبارزان آگاه و شناخته شده‌ای که از اعتماد مردم محلی برخوردار بودند، این ناراضی‌ها حادث می‌شد و گاه به رویارویی مستقیم بخشی از مردم با مقامات و ماموران دولت انقلابی می‌انجامید. یکی از ملزومات ادامه جنگ مرگ و زندگی با ارتش‌های مولف مترجع و امپریالیستی، تامین خوراک ارتش سرخ بود. در آن روزهای «کمونیسم جنگی»، گرفتن محصول غله دهقانان توسط دولت و واحدهای ارتش انقلابی الزام آور شد. اگر کسانی محصول خود را در انبارهای مخفی نگهداری می‌کردند توسط واحدهای ویژه دولت و ارتش شناسایی می‌شدند و محصول‌شان به زور گرفته می‌شد. همه این‌ها به ناراضی‌ها در صفوف پُر شمار دهقانان میانه حال دامن زد. فقط در ماه فوریه ۱۹۲۱ بیش از صد شورش دهقانی انجام شد. حمل و نقل در نتیجه جنگ مختل شده بود بنابراین آن دهقانانی که مازاد تولید داشتند به راحتی نمی‌توانستند محصول خود را به بازارها بفرستند. صنایع از کار افتاده بود بنابراین شهرها نیز نمی‌توانستند ما به ازای محصولات کشاورزی را به روستاها برگردانند. از مجموع تولید صنایع و معادن روسیه نسبت به دوران قبل از جنگ جهانی اول ۸۰ درصد کاسته شده بود. سربازان شوروی را عمدتا روستاییان تشکیل می‌دادند و فرزندان همین دهقانان بحران زده بودند. یکی از ملوانان کرونشتات که به ضدیت با حکومت سوسیالیستی گرویده بود بعدها در خاطرات خود اشاره کرد که «همان اوایل جنگ وقتی که به روستای خود برگشتم، والدین و بستگانم به من گفتند ببین این حکومت‌ها همه چیزمان را گرفته‌اند و دشمن ما هستند. پس تو چرا سرباز دشمنان ما شده‌ای؟ این طور شد که راه خود را عوض کردم.» و این نه فقط یک مورد، بلکه یک پدیده فراگیر بود.

تحت چنان شرایطی، ترکیب شوراهای کارگران - سربازان در کرونشتات و نیز شوراهای کارگری پتروگراد تغییر پیدا کرد. جای نیروهای جان باخته در جنگ و یا حاضر در جبهه‌ها را نیروهای تازه نفس و تازه کاری که از مناطق روستایی آمده

- نیروهای غربی چه؟
نه. مردم از غربی‌ها بدشان می‌آید. اما حالا کزری دارد غربی‌ها را بیرون می‌کند. ارتش افغانستان خودش دارد همه کارها را انجام می‌دهد.
- مگر کزری خودش طرفدار غربی‌ها نیست؟
چرا. اما با آن‌ها فرق دارد. به هر حال افغانیست!
- خب افغانی باشد. مگر همین غربی‌ها او را سر کار نیاوردند؟
مگر قراردادها را با همین دولت نمی‌بندند و ازش حمایت نمی‌کنند؟
درست است. اما مهم است که بیگانه بالای سرمان نباشد. کارها دست افغانی باشد. گپ را بگذاریم برای بعد، معمار الان می‌آید و می‌گوید چرا کار نمی‌کنید! ■ امید



تنها آن بالا، معلق این پایین...

به نظر خسته نمی‌آید. خوش رو است و خیلی راحت سر صحبت را با این و آن باز می‌کند. بقیه اما بی حوصله‌اند و کم حرف. معلوم است که هرکس به فکر بدبختی‌های خودش است.

– شما هزاره هستید؟ مال کدام ولایت هستید؟

بله هزاره ام. ولایتمان دوردست است. شرق افغانستان.

– همین جا کار می‌کنید؟

نه. حالا باید برگردم کارگاه. اینجا فامیل دارم؛ آدمم بهشان سر بزنم.

– کارگاه ساختمانی؟

بله. هتل می‌سازند.

– زیربنایش زیاد است؟

نه. ولی طبقاتش زیاد است.

– چند وقت است ایران هستید؟

ده سال. شهرهای مختلف بوده‌ام. بیشتر استان مرکزی و شمال.

– مازندران؟

بله. سنگان. اطراف نوشهر.

– یعنی منطقه جنگلی.

بله. ولی آب و هوایش اصلا خوب نبود. تابستان آنجا بودیم که گرم بود و رطوبت داشت. بدتر از همه پشه‌دراکولا بود که شب‌ها همه جا بودند و حمله می‌کردند. ما هم که هیچ وسیله‌ای نداشتیم. نیش‌شان مثل این بود که یک سیخ داغ در دست فرو کرده باشند.

مجبور بودیم با آب و صابون ۲۰ دقیقه محل نیش را بشوییم تا سوزش رفع شود.

– خیلی از افغانی‌ها در کار ساختمانی مهارت دارند. در گچ بری، در سنگ کردن نمای ساختمان‌ها. این‌ها را کجا یاد گرفته‌اند؟

همینجا در ایران. وقتی می‌رسند اینجا و کنار افغانی‌های دیگر کار می‌کنند تلاش می‌کنند خوب و زود یاد بگیرند.

تا بتوانند زود به زود کار پیدا کنند و بیکار نمانند.

– الان خودتان چکار می‌کنید؟

من جرثقیل کار می‌کنم. جرثقیل بلند. خطرناک است ولی بد نیست. همیشه برایم کار پیدا می‌شود. می‌دانید دو نوع جرثقیل است. یکی که من رویش کار می‌کنم وسط کارگاه نصب می‌شود. و جرثقیل‌های کوتاه هم هست که کنار ساختمان کار می‌گذارند.

– خیلی دقت لازم دارد؟

بله. چشم دائما باید فعال باشد. دست دائما باید فعال باشد. مغز دائما باید فعال باشد.

– چند ساعت در روز؟

از ۷ صبح تا ۵ بعد از ظهر. که یک ساعت و نیم هم وقت ناهار داریم.

می‌شود ۸ ساعت و نیم کار. ولی برایم ۸ ساعت حساب می‌کنند!

– چند نفر روی جرثقیل کار می‌کنید؟

تنها هستیم. همین تنها بودن آن بالا بیشتر از هر چیز خسته می‌کند. بیشتر وقت‌ها صبحانه را با خودم می‌برم آن بالا. ولی معمولا آنجا که رسیده ام یادم رفته یا فرصت نکرده ام چیزی بخورم.

خشک شده و دور ریخته‌ام. ولی کار روی جرثقیل‌های کوتاه‌تر معمولا با دو نفر انجام می‌شود. یعنی راننده یک کمک هم دارد.

– برای این که کارتان پر خطر است دستمزدتان با بقیه کارگرهای کارگاه فرق می‌کند؟

نه. همان اندازه است.

– وضع افغانستان چطور است؟

کار پیدا نمی‌شود. پولش تا اندازه‌ای قوی‌تر از قبل شده اما در بیشتر کشور بیکاری است. اگر کار بود افغانی‌ها همان جا می‌ماندند.

– منطقه شما کشاورزی است؟

بله. ولی کار کشاورزی هم کم شده.

– وضع کابل چطور است؟ بیشتر از جاهای دیگر کار پیدا می‌شود؟

ساختمان سازی زیاد شده. ولی بیکار در سراسر افغانستان خیلی زیاد است و کارهایی که در کابل هست کفاف نمی‌دهد.

– هزاره‌ها دری حرف می‌زنند. شما پشتو هم بلدید؟

بله. می‌دانید بیشتر زمین‌های حاصلخیز در اختیار پشتون هاست. قدرت دارند.

ما هزاره‌ها وضع مان مثل کردها در جمهوری اسلامی است.

– این جا اذیت‌تان می‌کنند؟ مثل این که دوباره فشار گذاشته‌اند که افغانی‌ها باید برگردند؟

فشار که همیشه بوده. همین دیروز آمدند و نزدیک خودمان یکی را گرفتند و بردند که برش گردانند افغانستان.

ولی برای کسانی که خانه دارند یا در کارگاه‌های بزرگ هستند چیز تازه‌ای اتفاق نیفتاده. بیشتر، کسانی که جای ماندن درست و حسابی ندارند و در ترمینال‌ها می‌گردند و می‌خواهند گرفتار می‌شوند.

– خودتان اجازه اقامت دارید؟

بله. من مدرک دارم. البته مدتی از تاریخش گذشته است و تازه فهمیدم.

رفتم به دفتری که این اجازه‌ها را تمدید می‌کنند، مسئولش که دید تاریخ مدرکم گذشته، گفت ۷ میلیون تومان بده تا برایت تمدیدش کنم! من هم آدم بیرون و فعلا با همان می‌گردم.

– گرفتاری اصلی‌تان چیست؟

تنهایی. دلم می‌گیرد. از صبح تا عصر حتی با یک نفر هم حرف نمی‌زنم. آن بالا می‌نشینم و همه حواسم به کار است. اگر بعد از کار فرصتی پیدا شد ۳ ساعته خودم را می‌رسانم اینجا پیش فامیل‌هایم و چند ساعتی پیش‌شان می‌مانم تا دلم باز شود. آخر شب یا نیمه شب هم دوباره ۳ ساعته خودم را می‌رسانم کارگاه تا ۷ صبح دوباره روی جرثقیل باشم.

– موفق باشید. شاید دوباره که اینجا سر زدید باز همدیگر را دیدیم. ■ حمید

دوست جدیدم حدود ۱۸ ماه می‌شود که از طریق مرز زمینی به شکل غیر قانونی وارد ایران شده، به دنبال کار و درآمد بهتر. حالا کاری سخت و توان فرسا نصیبش شده مثل صدها هزار نفر دیگر. او کارگر تخریب ساختمان‌های فرسوده است، با ابزار ابتدایی (پتک، کلنگ، تیشه، طناب) و البته از پس انجام این کار بر می‌آید چون هنوز جسمی جوان و مساعد کار دشوار دارد.

– از کدام منطقه هستی؟

یکی از روستاهای میمنه؛ ولایت فاریاب. شمال افغانستان است.

– میمنه شهر بزرگی باید باشد. امکانات چه دارد؟ آب و برق و گاز دارید؟ وضع جاده‌ها چطور است؟

برای برق از ژنراتور استفاده می‌کنیم.

آب را از رودخانه می‌گیریم و گاز هم از سیلندر استفاده می‌کنیم. از روستای ما تا جاده آسفالتی یک ساعت راه است.

– منبع درآمد خانوارها از چیست؟ کشاورزی؟

– کشت خشخاش؟

نه. دیگر خشخاش کاشتن صرف ندارد. در منطقه ما مردم بیشتر انگور می‌کارند. چون دولت محصول را گران‌تر از خشخاش می‌خرد و برای کشاورزان صرف دارد.

– شما چرا با این همه در دسر آمدید اینجا؟

آنجا باید می‌رفتم خدمت سربازی. تازه اینجا کار بیشتر است.

– الان از معمار چقدر دستمزد می‌گیری؟

روزی ۴۰ هزار تومان.

– کم نیست؟

چرا.

– در این مدت کسی به تو گیر نداده؟

فعلا که نه.

– چرا پاسپورت نگرفتی؟

سرباز فراریم. تازه اگر نبودم هم خیلی گران در می‌آید. به پول اینجا حدود ۴۰۰ هزار تومان.

– در میمنه کار پیدا نمی‌شود؟

چرا هست. اما آنجا ۴ تا پنج ماه برف می‌آید. نروژی‌ها آنجا هستند و ایستگاه‌های برق زیادی زده‌اند. از تاجیکستان هم برق می‌آورند. اما در این بخش برای امثال من که تخصص و سواد نداریم کار نیست.

– در روستای شما مدرسه هم هست؟

مدرسه‌ای بود اما زمانی که طالبان سر کار آمد دیگر کسی مدرسه نرفت. بعد از طالبان هم دیگر مدرسه‌ای وجود ندارد. مردم هم دیگر عادت کرده‌اند.

– ازدواج هم کردی؟

برای عید که رفتم، می‌روم به پدرم می‌گویم برایم زن بگیرد.

– آنجا دوست دختر نداری؟

نمی‌شود دوست دختر داشت. یعنی رسم نیست.

– پس چطور باید همدیگر را شناخت و فهمید؟

پدر و مادر و فامیل خودشان یک دختر خوب انتخاب می‌کنند.

– اگر آن دختر نخواهد چه؟

ادامه در صفحه قبل

«آتش» رادر سطح وسیع و

به شیوه‌های مناسب توزیع کنید.

ataash1917@yahoo.com
n-ataash.blogspot.com